

فلسفه، سال ۲۰، شماره ۱، پیاپی ۳۸، بهار و تابستان ۱۴۰۱



10.22059/jop.2021.311968.1006559

Print ISSN: 2008-1553 --Online ISSN: 2716-9748

<https://jop.ut.ac.ir>

Rereading Heidegger's Interpretation of Holderlin's Poetic Thought in the Light of Intention to Other

Seyed Jamal Same

PhD Student of Philosophy, Isfahan University

Mohammadjavad Safian

Associate Professor of Philosophy, University of Isfahan

Ali Karbasizadeh Esfahani

Associate Professor of Philosophy, University of Isfahan

Received: 18 October 2020

Accepted: 17 May 2021

Abstract

The article considers Heidegger's reflections on Holderlin's poetic thought from the perspective of fundamental intention to the other. After the departure of Western philosophies from their original application, these issues came to the forefront of Western thinkers. If it is no longer possible to defend the application of Western philosophy and civilization, how can one see the other? Western thinkers, including Heidegger, took the question so seriously that after asking it, they began to take new ways of thinking in order to seek more original beginnings. In this article, we follow Heidegger's efforts to follow this path in the light of what he himself called "Holderlin's poetic thinking". Undoubtedly, from Heidegger's point of view, poetry, contrary to the notion of metaphysical thought, which places it at a lower level than philosophical conceptualization, is the original position in which the genuine revelation of the world is possible. In this original revelation, Heidegger seeks the possibility of transcending the dominant criterion of Western tradition, the subject-object criterion. As long as the other is presented as inanimate object devoid of any kind of distinction, what remains of the encounter with the other is merely a pale specter of otherness that hardly signifies the other's truth. So the guiding questions of this article are how to reside beside the other in the light of Holderlin's poetic thinking? What possibilities does poetic thinking provide for the original intention to the other?

Keywords: Heidegger, Holderlin, Poetic Thinking, Intention to the Other, Subject-Object Criterion.

بازخوانی تفسیر هایدگر از تفکر شاعرانه هولدرلین در پرتو روی آوردگی به غیر

سیدجمال سامع

دانشجوی دکتری فلسفه دانشگاه اصفهان

محمدجواد صافیان*

دانشیار گروه فلسفه دانشگاه اصفهان

علی کرباسی زاده اصفهانی

دانشیار گروه فلسفه دانشگاه اصفهان

(از ص ۵۵ تا ۷۵)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۹/۷/۲۷، تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۰/۲/۲۷

علمی-پژوهشی

چکیده

مقاله حاضر تأملات هایدگر را درباره تفکر شاعرانه هولدرلین از منظر مسئله اساسی روی آوردگی به غیر در نظر می آورد. پس از خارج شدن فلسفه های غربی از اطلاق اولیه شان، این مسئله پیش روی متفکران غربی قرار گرفت که اگر دیگر امکان دفاع از اطلاق فلسفه و تمدن غربی میسر نیست، چگونه می توان به دیگری و غیر نظر کرد؟ متفکران غربی، از جمله هایدگر، پرسش مذکور را چنان جدی مطرح کردند که از پی طرح آن، در جست و جوی راه های تازه ای در تفکر به قصد پی جویی سرآغازهای اصیل تر برآمدند. در این مقاله کوشش های هایدگر در پیمودن این راه را با نظر به آنچه خود او «تفکر شاعرانه هولدرلین» نامیده است، دنبال می کنیم. بدون تردید، از نظر هایدگر شعر برخلاف تصور اندیشه متافیزیکی که آن را در مرتبه ای فروتر از مفهوم پردازی فلسفی قرار می دهد، جایگاه اصیلی است که در آن امکان آشکارگی اصیل عالم فراهم می شود. هایدگر در این آشکارگی اصیل، امکان فراروی از ضابطه غالب فرادش غربی، یعنی ضابطه سوژه-ابژه را دنبال می کند. مادام که غیر (دیگری) به مثابه ابژه ای بی روح و خالی از هر نوع تمایز پیشاروی ما قرار گیرد، آنچه از مواجهه با دیگری برجا می ماند، فقط شبحی رنگ پریده از دگربودگی است که به سختی نشانی از حقیقت دیگری دارد؛ بنابراین، پرسش های راهنمای مقاله حاضر این است که چگونه می توان در پرتو تفکر شاعرانه هولدرلین در جوار دیگری سکنی گزید؟ تفکر شاعرانه چه امکاناتی برای روی آوردگی اصیل به غیر فراهم می آورد؟

واژه های کلیدی: هایدگر، هولدرلین، تفکر شاعرانه، روی آوردگی به غیر، ضابطه سوژه-ابژه.

۱. مقدمه

طرح اصلی مقاله، معطوف به گسترش یکی از مهم‌ترین دستاوردهای هایدگر از تفکر شاعرانه هولدرلین (Hölderlin) است. سخن بر سر این است که این تفسیر، صرفاً تفسیری در کنار تفسیر دیگر یا حتی گونه‌ای تازه از فلسفه هنر آن طور که شارحانی مانند جولیان یانگ ادعا می‌کنند (یانگ، ۱۳۸۷: ۲۷۰)، نیست. خوانش هایدگر از هولدرلین بیش از آنکه مربوط به مباحث زیبایی‌شناسانه و فلسفه هنر باشد، بخش مهمی از اندیشه خود هایدگر برای رهایی از ضابطه یکدست‌ساز سوژه-ابژه است؛ ضابطه‌ای که به گمان او زمینه را برای برداشت‌های یک‌سونگر از همه پدیدارهای عالم فراهم کرده است. توضیح مطلب آنکه از زمان ظهور فلسفه جدید، تفسیر از انسان و عالم با انقلابی بنیادین مواجه می‌شود؛ انسان بر اساس این تفسیر جدید، فاعلی خودبنیاد در نظر گرفته می‌شود که عالم برای او فقط از حیث ابژکتیو به ظهور می‌رسد. در واقع بر اساس این خوانش، سوژگی سوژه منوط به تسلط هرچه بیشتر بر پدیدارها و کنترل آشکارگی آن‌ها در یک جهت مشخص است؛ جهتی که البته آشکارگی‌های دیگر را به‌عنوان جنبه‌های مازاد لحاظ می‌کند. اگر چنین باشد، دیالوگ هایدگر با هولدرلین، یک دیالوگ رهایی‌بخش است.

مراد ما از «غیر» در این مقاله، صرفاً فرد دیگر یا حتی جامعه و سنت دیگر نیست، بلکه منظور هسته اصلی تفکری است که می‌تواند در گشایشی غیر متافیزیکی سکنی گزیند. غیر، در واقع آن افق پدیدارشناختی است که امکانات ظهور اشیا را به طریقی غیر از آنچه هستند، فراهم می‌کند. غیر، متناسب با معنای خود این واژه، واجد دلالت‌هایی چندگانه و در عین حال مرتبط به هم است. ویژگی این دلالت‌ها در تفسیر تفکر شاعرانه هولدرلین، این است که از یک مرحله سلبی شروع می‌شوند، سپس به مرحله ایجابی و در نهایت به سطحی نجات‌دهنده می‌رسند؛ این دلالت‌ها بدین قرارند: ۱. غیر، به‌مثابه بی‌خانمانی بشر مدرن: در این دلالت، غیر، غیریت خود را با تفسیر رایج از ماهیت انسان مدرن به‌مثابه «حیوان ابزارساز» (tool-making animal) که بنا بر تفسیر مدرن غایت‌قصدی انسانیت لحاظ شده است، آشکار می‌کند. در واقع در این دلالت، غیر، دلالتی جداکننده و سلبی است که به موجب آن میان خود و دیگری (در اینجا تفسیر شایع از ماهیت انسان و وضع تاریخی او) مرزبندی می‌کند؛ ۲. غیر، به‌مثابه افق پدیدارشنودگی چیزها در ساحت نامعمول شعر که غیر از ساحت معمول و روزمره است: در این دلالت، غیر، غیریت خود را هم از تجربه ابژکتیو از عالم حفظ می‌کند و هم در عین حال، با اشاره به تجربه «جشن» معنایی ایجابی از غیریت را آشکار می‌کند؛ ۳. غیر، به‌مثابه ترسیم افق‌های رهایی‌بخش از ضابطه یکدست‌ساز سوژه-ابژه: غیر در این دلالت از بررسی صرف نشانه‌ها مانند تجربه جشن که در دلالت قبلی ذکر شد، پا را فراتر گذاشته و

به مرحله ترسیم افق‌های غیریتی بنیادین بر اساس پی‌جویی سرآغازهای دیگر می‌رسد. از این جهت، این دلالت از غیر، اولین نطفه‌های غیریت‌اندیشی نجات‌دهنده را در خود دارد. در این ساحت کوشیده می‌شود تا در خود جهان متافیزیک‌زده امکانات آشکارگی‌های دیگر بررسی شو؛ ۴. غیر به مثابه سکنی‌گزیدن متفکر در تفکر شاعرانه: در این دلالت، غیر، از تمام معانی سلبی و ایجابی پیش‌گفته استعلا می‌جوید و به مثابه مصدری در نظر گرفته می‌شود که همه آشکارگی‌ها از اوست. در این دلالت، روشن می‌شود که خود تفسیر ابژکتیو از عالم، تنها یکی از نمونه‌های غیراندیشی است. از آنجا که در این ساحت، همه دلالت‌های ایجابی و سلبی گردآمده‌اند، تعارض از میان برمی‌خیزد. از این‌روست که این دلالت از غیر، قرین حالت بنیادین «شکرگذاری» در تفکر شاعرانه و ظهور ماهیت جدیدی از انسان به مثابه «آماده‌گر» (Vorbereiter) است.

پس منظور از غیر و سنجش نسبت آن با تفکر شاعرانه، واکاوی افق‌های چندگانه یک افتتاح بنیادین است که به تعبیر هایدگر ما را آماده جهشی برای پی‌جویی سرآغاز دیگر می‌کند. با جدانویسی واژه «Ursprung» (منشأ) به صورت «Ur-Sprung» (جایگاه جهش)، هایدگر توجه مخاطب خود را به این نکته جلب می‌کند که پی‌جویی منشأ راستین غیر متافیزیکی همان پی‌جویی اقلیمی است که امکان جهش‌های متعدد را فراهم می‌کند و این، اقلیم هنر و شعر است (Heidegger, 1971: 77-78). از نظر هایدگر، تفکر شاعرانه هولدرلین ما را آماده این جهش می‌کند.

پس از روشن‌شدن موضوع، اندکی هم باید درباره ضرورت طرح آن سخن گفت. بنا به چه ضرورتی سخن‌گفتن از تفکری غیراندیش‌نقشی تعیین‌کننده دارد؟ برای نزدیک‌شدن به پاسخ این پرسش، باید به تفکر فلسفی حاکم بر زمان هایدگر اشاره‌ای کوتاه کرد. هگل، بزرگ‌ترین متافیزیسین دوران مدرن، در بندی بسیار مهم از پیش‌گفتار پدیدارشناسی روح این‌چنین اظهار کرده‌است:

حقیقت، کل است؛ اما کل، تنها ذاتی است که از طریق فرآیند بسط تکامل خود کامل و محقق می‌شود. در خصوص مطلق باید گفت که او ذاتاً نتیجه است و تنها در پایان، آن چیزی است که به حقیقت هست. سرآغاز، بنیان یا مطلق آن‌گونه که بدو و بدون واسطه خوانده می‌شود، صرف یک امر کلی است (۱۳۹۹: ۱۳۰).

با کشف تاریخ توسط هگل، طرح فلسفه جدید غربی که اساسی دکارتی دارد، به اوج خود می‌رسد؛ تاریخ در این درک و دریافت، عرصه رسیدن به حقیقت می‌شود که همان یقین سوژکتیو دکارتی است. اندیشه‌ها به جهت ضرورتی تاریخی از پی هم می‌آیند تا اینکه در فراشدی، به اندیشه مطلق که همان سوژکتیویته مطلق است، برسند.

اگر هگل تحقق فلسفه را به سوژکتیویته گره می‌زند، هایدگر سعی می‌کند این گره را قبل از آنکه آن قدر کور شود که امکان بازشدن نداشته باشد، از هم بشکافد. بنا بر نظر هایدگر، تفسیر مدرن از تاریخ امکان‌گشایش‌های دیگر تفکر را بسته است. دیدگاه هگل درباره تاریخ و نسبت آن با اندیشه، لاجرم به این امر منتهی می‌شد که تنها یک تاریخ وجود دارد و آن تاریخ، تاریخ غرب است. وظیفه اندیشه در این دریافت، راه‌یافتن به قوانین حاکم بر تاریخ در نظر گرفته می‌شد. تفکر هگل به گمان هایدگر، اطلاقی را برای تفکر غربی بر جای گذاشت که امکان لحاظ دیگر جهش‌های تفکر را سلب می‌کند. از نظر او شعر و تفکری که به مدد شاعران بزرگ پرورده شده است، امکانی اصیل برای برون‌رفت از اطلاق پیش‌گفته فراهم می‌آورد؛ بنابراین، شعر هولدرلین برای هایدگر نقش بنیادین و رهایی‌بخش را بازی می‌کند. حال باید دید هایدگر چه امکاناتی را در این نحوه نظرکردن به عالم تشخیص می‌دهد و با آن‌ها چگونه می‌توان از سیطره نگاه حاکم خارج شد؟

۲. جایگاه تفکر شاعرانه در پرسش از وجود و نسبت آن با مسئله غیریت

هایدگر برخلاف تصور رایج، فلسفه و شعر را در تقابل با هم درک و دریافت نمی‌کند. شعر از نظر وی یکی از سرآغازهای اصیل تفکر است. او در دوران حیات آثار هنرمندان بزرگی از یونانی تا دوران مدرن، از جمله ریلکه (Rilke)، گئورگه (George)، تراکل (Trakle)، سزان (Cezanne) و هولدرلین را با وسواس و دقت زیاد زیر نظر گرفت.

برای پی‌جویی سرآغاز هنر، یعنی آنجایی که هنر از آن سر می‌زند، زبان تمام نظام‌های شایع فلسفی الکن است. هایدگر چنان‌که خود، تفکرش را در سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۸ تفکر «رویداداندیش» لقب داده (Ga15:344)، به دنبال رویدادها و لحظات سرنوشت‌ساز در تاریخ اندیشه می‌گردد؛ رویدادهایی که گفت وجود را در سخنان متفکران و شاعران به آشکارگی رسانده است؛ بنابراین، تلاش برای یافتن سرآغازهای جدید در هنر، مطابق با شیوه اندیشیدن هایدگر و درک و دریافتی است که او از ماهیت تفکر و فلسفه وجودی دارد. این تلاش‌ها به هیچ‌وجه تأمل ثانویه بر روی ذات هنر نیست.

هایدگر که در آثار متقدم خود از جمله وجود و زمان (۱۹۲۷) بیشتر بر جنبه بحثی و معلوم وجود تأکید کرده بود، در آثار متأخر، بر جنبه نامعقول و رازآمیز آن متمرکز شد؛ به همین جهت، او املائی واژه «Sein» را در تفکر متأخرش به «Seyn» تغییر می‌دهد. این تغییر در شکل نوشتاری وجود بدان معناست که تفکر، اکنون آهنگ عزیمت به سرزمین‌های ناشناخته و سرآغازهای دیگر

کرده است. وی در ایستر وجود را صراحتاً قلمروی رازآمیز و فراچنگ‌نیامدنی توصیف می‌کند (1996:136).

بنابراین اگر آثار متقدم وظیفه روشن کردن وجه حاضر و معلوم وجود را دارند، آثار متأخر متکفل وجه غایب و رازآمیز آن هستند. تغییر نوشتار واژه «وجود» حکایت از پی‌جویی کاری تازه و ناشناخته برای تفکر دارد. «Seyn» همان‌طور که شکل نوشتاری آن گواهی می‌دهد، بسیار نامأنوس و نامتداول است. از طرفی استفاده کردن از حرف «y» به جای «i» شکل نوشتاری کهن واژه وجود را به یاد می‌آورد؛ بنابراین، فلسفه وجودی اینک در پی سرآغازهای نامأنوس و کهن است؛ البته این کهن بودن به معنای گذشتن و سپری شدن زمان‌های بسیار زیاد نیست، بلکه به معنای در حجاب قرارگرفتن امر یا حوزه‌ای است.

دوران جدید همان‌طور که از نامش مشخص است، با تفسیری خاص از «امر جدید» و «نو» (Die Neue) شروع شد. داعیه این دوران این بود که باید در طرح‌افکنش جدید غربی هرآنچه قادر به پاسخ‌گویی نیازهای جدید نیست، به دور انداخت. هایدگر درست برعکس، این پرسش را مطرح می‌کند که شاید در آنچه دور ریخته شده است، ژرفایی بیش از امور حاضر وجود داشته باشد. جولیان یانگ این تلاش برای روی‌آوردگی به غیر (آنچه در نوگرایی مدرنیته به دور انداخته شده است) را این چنین بیان کرده است:

مابعدالطبیعه که ممکن است به صورت یک نظریه فلسفی واضح یا به طور ضمنی در موقف شهودی افراد عامی رخ دهد، ناکامی در «عروج» از «مکان موجودات» به «وجه دیگر» آن‌هاست؛ یعنی جهل از «وجه دیگر» است. از آنجا که وجود عبارت از موجودات به همراه وجه تاریک آن‌هاست، «عالم» به همراه «زمین» است، بنیادین‌ترین توصیف هایدگر از مابعدالطبیعه را می‌توان «نسیان وجود» خواند. . . . اشتباه بنیادینی که مابعدالطبیعه را ایجاد می‌کند، ناکامی در فهم وابستگی حقیقت (به عنوان مطابقت) با آشکارگی‌های گوناگون عالم است. . . . هنگامی که این «مطلق‌سازی» افق آشکارگی رخ می‌دهد، این بینش که حقیقت وابسته است به آشکارگی‌ای که همواره اختفا هم هست، ناپدید می‌شود. نتیجه این امر، نسیان امکانات محجوب آشکارگی و نسیان «وجه دیگر» موجودات و از این رو، نسیان شکوه وجود است (۱۳۸۷: ۲۰۱-۲۰۰).

بنابراین آن‌طور که یانگ هم به صراحت می‌گوید، تلاش هایدگر معطوف به لحاظ کردن غیریت بنیادین در اساس تفکر است؛ آنچه به ما اجازه دگرگونه دیدن عالم را بدهد.

۳. پرسش «شاعران در زمانه عسرت به چه کار می آیند؟» و نسبت آن با توصیف وضع کنونی

عالم

از نظر هایدگر، هولدرلین این پرسش بنیادین را مطرح کرده است که «شاعران در زمانه عسرت به چه کار می آیند؟» (Heidegger, 1971: 91). به زعم هایدگر، این پرسش، پرسش بنیادین هنر امروز است و آثار و اشعار خود هولدرلین پیرامون این پرسش بنیادین شکل گرفته اند. از نظر هایدگر، هولدرلین به دنبال روشن کردن ذات شعر و کار اصیل شاعر بوده است. اولین متونی که هایدگر در آن‌ها تأملات هولدرلین را درباره ذات شعر بررسی می‌کند، بدین قرارند: سخنرانی‌های ژرمن‌ها و راین که در جلد ۳۹ مجموعه آثار جمع‌آوری شده است. این سخنرانی‌ها مربوط به سال‌های ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ هستند؛ هولدرلین و ذات شعر که مربوط به ۱۹۳۶ است و تأملات پراکنده‌ای درباره هولدرلین که در آثار اولیه از جمله در درآمدی بر متافیزیک به سال ۱۹۳۵ آمده است. تفسیر هایدگر از هولدرلین را با یکی از معروف‌ترین قطعات شعر هولدرلین در پایان شعر «یادآوری» شروع می‌کنیم. در آنجا هولدرلین می‌گوید: «لیکن آنچه دوام‌یافتنی است را شاعران بنیان می‌نهند.»

از نظر هایدگر قطعه پایانی این شعر درباره ذات شعر و شاعری است؛ تنها شاعران هستند که بنیانی مرصوص و مستحکم فراهم می‌آورند. او در شرح این قطعه می‌گوید:

این بیت بر پرسش ما درباره ذات شعر پرتوی می‌افکند. شعر، عمل بنیاد نهادن عالم است. چه چیز بنیاد نهاده می‌شود؟ امر دائمی. با وجود این، آیا امر دائمی را می‌توان بنیاد نهاد؟ آیا امر دائمی چیزی نیست که همیشه حاضر بوده است؟ نه. حتی امر دائمی را نیز باید در مقابل نیروهایی که ممکن است درصدد نابودی آن برآیند، برپا داشت. ... حتی امر دائمی نیز پایا نیست. هولدرلین می‌گوید: «بدین‌سان هر آنچه آسمانی است، به سهولت درمی‌گذرد». ... تنها آنچه بر جای می‌ماند، خدمت و مراقبه شاعر است (Ga4:41, Ga39:215-216).

این درک از شعر و شاعری، فاصله آشکاری از درک و دریافت معمول از شعر دارد. در این دریافت، شاعر بنیان‌گذار تلقی می‌شود؛ بنابراین، روشن می‌شود که بروفق تفسیر هایدگر از هولدرلین، ذات شعر نه تنها کنار گذاشتنی نیست، بلکه عمل بنیادگذاری را انجام می‌دهد؛ در نتیجه اگر در دوران جدید، شعر و عمل بنیاد نهادن آن کنار گذاشته شده است، این دوران فاقد بنیان مستحکم و مبنای صحیح است. اگر شعر تا این حد اهمیت دارد، باید پرسید که شعر چیست و عمل بنیاد نهادن را چگونه انجام می‌دهد؟

به زعم هایدگر، در شعر شاعران بزرگ است که بود حقیقی هر قوم به آشکارگی می‌رسد. شاعر در شعر خود جایگاه بنیادینی که قوم در آن مستقر شده است، آشکار می‌کند؛ جایگاهی که غالباً در

سخنان دیگر به حجاب می‌رود. منظور از بنیاد نهادن عالم توسط شعر، این نیست که همچون سیاست، برنامه‌هایی برای تغییر و اصلاح عرضه می‌کند؛ چراکه اساساً ماهیت شعر، سیاسی نیست. شعر بنیادی‌تر از هر سیاست، و به عبارت دیگر، بنیاد هر سیاست است.

در شعر آنچه مردمان به سمت آن روان هستند، به بهترین صورت ممکن به آشکارگی می‌رسد. حال باید پرسید اگر شعر چنین باشد، هولدرلین که به‌زعم هایدگر شاعر شاعران (Ga39: 214) و شاعر - متفکر (Ga52: 197) است، بشر جدید را به سوی چه چیز روان می‌داند؟ اگر ذات شعر در به‌آشکارگی درآوردن عالم، معنا می‌یابد، در شعر هولدرلین عالم چگونه به آشکارگی رسیده است؟ به نظر هایدگر در شعر هولدرلین «بی‌خانمانی» انسان مدرن به آشکارگی رسیده است. از زندگی انسان مدرن معنا رخت بر بسته و آنچه باقی مانده است، صرفاً رویکرد فزاینده به مصرف و خوش‌باشی‌های زودگذر است. به تعبیر وی شعر هولدرلین، آینه‌ای است که در آن به‌خوبی می‌توان وضع کنونی را درک و فهم کرد. از این نظر، شاعر عسرت را بنا و آشکار می‌کند (Ga39:5). شاعران به‌زعم هایدگر «آفرینش‌گران اصیل» هستند که بر اوج قله‌ی زمان ایستاده‌اند و با یادآوری گذشته، ویرانی و فلاکت امروز را گوشزد می‌کنند. این تقابل میان گذشته و آینده است که شعر هولدرلین را سرشار از اندوهی عمیق کرده است (Ibid:109). اندوهی که آشکارکننده‌ی عسرت شاعر در روزگار تجدد است؛ از این‌رو شاعر، آینه‌ی عسرتِ زمان خویش می‌شود.

عسرت در واقع نحوه‌ی سکنی‌گزیدن آدمی در جهان امروز است. وی راه به جایی ندارد. دلیل این عسرت و فلاکت، غیبت و گریز خدایان است. هایدگر در درآمدی بر متافیزیک مدرنیته را بر وفق نظر هولدرلین «زمانه‌ی هجرت خدایان» و «سقوط معنوی» می‌داند (1959: 38). خدایان بنیان جماعت هستند. در زمانه‌ی کنونی، خدایان از ما روی برگردانده‌اند و بشر را به حال خود رها کرده‌اند؛ بنابراین، بر وفق پرسش اساسی شعر هولدرلین، یعنی «شاعران در زمان عسرت به چه کار می‌آیند؟»، می‌توان گفت که شاعر در وهله‌ی نخست، باید بشر را متوجه بی‌خانمانی و بی‌نوایی‌اش کند. بی‌نوایی ذاتی بشر که در تفکر هولدرلین آمده، تمهیدی است برای پی‌جویی دیگر.

کار شاعر از نظر هولدرلین این بوده است که با توجه‌کردن به امر قدسی، عالم را بنیان نهد. در زمانه‌ی کنونی که عصر غیبت خدایان است، شاعر نیز سرگردان و بی‌نواست. او نیز مانند دیگران از خانه‌ی حقیقی خود دور مانده و احساس بیگانگی و سردرگمی می‌کند؛ با این تفاوت که او از این دورافتادن باخبر است، و شعرش نیز باید این جداافتادن را به آشکارگی رساند. هایدگر در شرح این وظیفه‌ی شاعر دوباره از زمان‌مندی استفاده می‌کند.

به تعبیر هایدگر، درحالی که دیگران زمان را با فهمی عوامانه تجربه می‌کنند و از این رو امکانات آن را محدود به وضعیت موجود می‌دانند، شاعر از یک طرف به گذشته توجه می‌کند و از سوی دیگر، برای آینده طرح‌ریزی می‌کند (Ga39: 109). شاعر از یک سو، زمانی در گذشته را به یاد می‌آورد که در جوار امر مقدس می‌زیسته و از سوی دیگر، طردشدن و جدافتادگی خود را از عالم معنا و ساحت قدس درک می‌کند؛ بنابراین، شاعر همواره یاد گذشته را پاس می‌دارد. او هرگز نمی‌تواند خاطره قرب و همجواری خویش را با عالم معنا از یاد ببرد. به همین جهت است که هایدگر بر شعر یادآوری هولدرلین تمرکز می‌کند و آن را مرکز تمام اشعار او به حساب می‌آورد. یادآوری در واقع پاسداشت آن زمانی است که انسان شاعر در جوار امر به کلی دگرگونه و رازآمیز می‌زیسته، یاد آن زمان است که تفکر را دوباره به سوی خودفرامی‌خواند تا دگر بار اصول و مسلمات خود را بازبینی کند.

با یادآوری گذشته است که امکان دریافت زمان کنونی میسر می‌شود. شاعر در زمانه عسرت در سوگ است. هولدرلین حال بنیادی شعر را در زمان عسرت «سوگ مقدس» می‌داند (GA39: 146)؛ اما نباید آنچه گفته شد را به مثابه حسرتی رمانتیک درباره گذشته بفهمیم.

برای هایدگر و هولدرلین روشن است که گذشته قابل بازگشت نیست. اساساً بحث درباره اعاده گذشته نیست؛ بلکه بحث بر سر آن حال بنیادینی است که امکان فراروی از بود فعلی ما را مهیا می‌کند. علاوه بر این، آن نحو از گذشته که به خاطره (Nostalgia) مبدل می‌شود، چیزی نیست مگر آنچه هایدگر «زمان فهمی عوامانه» می‌نامد. از نظر هایدگر، خدایان موجوداتی «درگذشته» نیستند که زمانی وجود داشته‌اند و اکنون رو به افول گذاشته و روزگارشان سپری شده است. آن‌ها موجوداتی حاضر و «درکار» هستند (Ga39: 109).

البته «تکرار» اصیل گذشته، «امکان رویدادگی دوباره آنچه در گذشته بوده، نیست» (Heidegger, 1962: 386-387). بحث درباره خدایانی که روزگارشان به سر آمده باشد نیست؛ چراکه این خدایان اساساً سزاوار به یادآوردن نیستند، بلکه بحث درباره تکرار اصیل گذشته و تذکر دادن به آن رخداد بنیادین سرآغاز است؛ بنابراین، سوگ مقدس، شیون برای گذشته از دست رفته نیست، بلکه آمادگی طرح افکنشی برای فردا و آینده است.

حال پرسش این است که اگر بنا به توصیف هولدرلین، زمانه ما زمانه فلاکت و افول معنوی است و کار سلبی شاعر تذکر به همین فلاکت و بی‌نوایی انسان است، وظیفه ایجابی و طرح افکنش او برای آینده چیست؟

۴. تجربه جشن به مثابه گشایشی به جانب غیر

مسئله هولدرلین، یعنی فلاکت و بی‌نوایی انسان، صورت‌بندی‌های متفاوتی دارد که البته همه صورت‌بندی‌ها در حاق خود یکی هستند. هولدرلین دوران ما را یک‌بار به «شامگاه زمانه» (Ga52: 92) و بار دیگر به «زمستان» (Ga4:54) تشبیه کرده است. همه این صورت‌بندی‌ها حاکی از آن است که زندگی انسان مدرن فاقد معنا و بنیاد شده است. ما در شامگاه تاریخ زندگی می‌کنیم و خدایان از ما روی برتافته‌اند. با این حال، این تفسیر ناامیدکننده تنها نیمی از ماجراست. نیمه دیگر درصد نشان‌دادن راه‌گریزی در زمانه فلاکت‌بار کنونی است. دوباره باید به شعر یادآوری بازگردیم تا بتوانیم این راه‌گریز را توضیح دهیم. در این شعر، شاعر رؤیای یک جشن را برای ما بازگو می‌کند؛ البته این جشن با جشن‌ها و تعطیلات معمول تفاوت دارد.

تعطیلات و جشن عموماً به صورت «فراغت از کار» فهمیده می‌شود (Ga:102)؛ در صورتی که از نظر هایدگر، جشن معنایی به مراتب اصیل‌تر از فراغت از کار دارد. جشن آن لحظه بنیادینی است که ما در آن در حضور و قرب اشیا قرار می‌گیریم. جشن از این منظر، درنگی برای تأمل دوباره است درباره عالمی که در آن واقع شده‌ایم. صرفاً در حالت جشن است که چیزها در خودبودگیشان به آشکارگی می‌رسند (Ga52: 65). در این وضعیت، انسان با اشیا، نه از منظر تکنولوژیک، بلکه در نسبت «مراقبت» رویارو می‌شود.

اگر به ریشه واژه «Holiday» به معنی تعطیلات توجه کنیم، متوجه می‌شویم که این واژه با «Holy» به معنای امر مقدس نسبت دارد؛ بنابراین Holiday به یک معنا روز مقدس نیز بوده است. در این روز، انسان‌ها و خدایان، یکدیگر را ملاقات می‌کردند.

بنا به توصیف هولدرلین از دوران مدرن، می‌توان گفت زمانه ما، زمانه بدون جشن است. دیگر هیچ روزی با روزهای دیگر تفاوت ندارد. همه روزها یکسان‌اند؛ بنابراین، می‌توان گفت آنچه بود گذشتگان را از بود انسان دوران جدید جدا می‌کند، تجربه جشن است. گذشتگان چون واجد تجربه جشن بودند، می‌توانستند دم‌هایی از زیست را تجربه کنند که در آن‌ها بارقه‌هایی از عالم قدس وجود داشت. انسان امروز باید به دنبال تجربه دوباره جشن باشد. هایدگر مقصد شاعر را شرکت‌جستن در جشن «در راه» ذکر می‌کند (Ga4: 87)؛ اما این‌طور نیست که ما بتوانیم جشن را به دلخواه تجربه کنیم. گذشتگان از این‌رو تجربه جشن داشتند که عالم را شاعرانه درک می‌کردند. آن‌ها در پی به ظهوردرآوردن چیزها بودند. یونانیان تجربه بنیادین به‌ظهوردرآوردن را با واژه «Poiesis» بیان می‌کردند. در تجربه یونانی از عالم، هدف دخل و تصرف در آن به قصد بهره‌وری نیست. یونانیان عالم را به نحو دیگری تجربه می‌کردند. «Poetry» که امروز به معنای شعر به کار

می‌رود، در معنای اصیل خود برگرفته از تجربه بنیادی یونانیان از عالم، یعنی Poiesis است. در تجربه یونانی از عالم Poiesis که به معنای مطلق به آشکارگی رساندن چیزهاست، خود به «فوسیس» (Phusis): به آشکارگی رساندن بدون دخالت انسان) و «تخنه» (به آشکارگی رساندن با دخالت انسان) تقسیم می‌شود؛ بنابراین، فوسیس و تخنه هر دو را شامل می‌شود؛ در نتیجه، می‌توان گفت که یونانی کل عالم را شاعرانه تجربه می‌کند. شعر امر جزئی و در کنار سایر چیزها نیست.

هایدگر با این تفسیر از شعر هولدرلین، پدیدارشناسی و گذشت از رویکرد طبیعی را بسیار ریشه‌ای‌تر از هوسرل بیان می‌کند. گذر از رویکرد طبیعی به رویکرد پدیدارشناسی، از دیدگاه هایدگر اکنون به معنای گذر از تجربه معمول و روزمره به تجربه جشن است. در این تفسیر از رویکرد پدیدارشناسی، تجربه شایع و روزمره دامنه‌ای بسیار گسترده‌تر از آنچه قبلاً به آن نسبت می‌دادند، دارد. از این دیدگاه تجربه روزمره و ناپدیدارشناسانه، تجربه علمی را نیز شامل می‌شود؛ اما فناوری مدرن و ذات آن گشتل (Ge-stell) به‌زعم هایدگر جزء تجربه روزمره از عالم نیست. هر تجربه‌ای که فاقد شگفتی باشد، تجربه روزمره و معمول است؛ بنابراین، جهان مدرن و تکنیک، از این‌رو زمانه فلاکت و سقوط معناست که در آن هیچ تجربه‌ای غیر از تجربه معمول و شایع وجود ندارد.

ما در این جهان به پیش‌بینی و تنظیم همه امور می‌پردازیم؛ در نتیجه، شگفتی‌ای در کار نخواهد بود. جهان مدرن فاقد هر فراغت و جشنی برای تجربه کردن امر شگفت‌انگیز است. در این جهان هر چیز به‌عنوان منبع نیرو به آشکارگی می‌رسد.

از نظر هایدگر، در جشن، اشیا درخشش خاصی دارند که برآمده از ذات آن‌هاست (GA52: 66). اشیا در جشن می‌درخشند، درحالی‌که در تجربه معمولی مبهم‌اند؛ البته درخشش اشیا در جشن، منوط به تعلق آن‌ها به عالمی مقدس است؛ چراکه درخشش تنها زمانی میسر می‌شود که امر مقدس وجود داشته باشد؛ بنابراین، نهایت رویکرد پدیدارشناسانه رسیدن به نحوی از تفکر شاعرانه است.

توضیح مطلب آنکه شعار پدیدارشناسی، یعنی «رفتن به‌جانب اشیا»، از نظر هایدگر صرفاً در عالمی شاعرانه که حرمت چیزها حفظ می‌شود، تحقق می‌یابد. در این عالم صورت‌بندی سوژه-ابژه رخت برمی‌بندد؛ زیرا خود این صورت‌بندی، بنا به توضیح، مربوط به دریافت عالم به‌صورت روزمره است. اینکه ما انسان را بر اساس اصالت موضوعیت نفسانی تعریف و مشخص می‌کنیم، حاکی از تجربه روزمره بدون شگفتی و حیرت و در نهایت بدون بنیاد شاعرانه است. حال آنکه می‌توان گفت بنا به تفسیر هایدگر از شعر یادآوری هولدرلین، عالم مدرن یکسره عالم روزمره و غیر

شاعرانه است؛ به همین جهت، عالمی یکنواخت، ملال‌انگیز و به دور از هر نوع تجربه اصیل از غیر است. تجربه شاعرانه سرشار از «تنوع» و رو به جانب «وجه دیگر» است (Ga52: 178).

۵. بازگشتی دوباره به کار شاعر و نشان‌دادن غیریت ذاتی آن با تجربه سوپژکتیو مدرنیته

دوباره به تفسیر باز می‌گردیم. اگر زمانه ما شب و زمانه فلاکت و بی‌نوایی انسان باشد و اگر انسان‌های گذشته به جهت تجربه جشن با خود چیزها مواجهه داشتند، تکلیف انسان و شاعر امروز چیست؟ اگر بنا به آنچه گفته شد، زمانه ما بدون تجربه جشن باشد، بیم آن نمی‌رود که تفسیر شعر یادآوری هولدرلین به نوعی از حسرت بر گذشته بدل شود؟

هایدگر در ادامه تفسیرش از شعر یادآوری هولدرلین، خاطرنشان می‌کند که هرچند شاعر قادر به بازگرداندن امر الوهی به عالم ما نیست، اما کار مهم دیگری انجام می‌دهد که زمینه بازگشت را مهیا می‌کند. در ابتدا باید گفت که هایدگر هرگونه وظیفه پیامبرانه را از شاعر طرد می‌کند. او به صراحت می‌گوید: «هرچند رؤیای او (شاعر) الوهی است، اما هیچ خدایی در رؤیای او حاضر نیست» (GA4: 114).

هرچند شاعر در طرح افکنش عالم دیگر نقش به‌سزایی دارد، اما او بناکننده این طرح افکنش نیست. بنا بر تفسیر هایدگر، شاعر نه خانه خدایان آینده را بنا می‌کند و نه حتی طرح و نقشه بناکردن آن را ترسیم می‌نماید، بلکه او تنها و تنها محدوده‌ای که روزی این خانه در آن ساخته می‌شود، محدود و محصور می‌کند (Ibid: 149). این توجه هایدگر اهمیت بسیار زیادی دارد. وی هرگونه طرح عملی را از شاعر و شعرش سلب می‌کند و با این سلب، هر نوع ارتباط مستقیم میان سیاست و تفکر شاعرانه را از هم می‌گسلد. تجربه شاعر بنیادی‌تر از آن است که بتواند راهنمایی برای عمل باشد. این تجربه، سرآغاز جدید را در بنیادی‌ترین شکل ممکن به آشکارگی می‌رساند.

در نظر آورید که قصد بنای خانه‌ای را داشته باشیم. برای احداث این خانه ما حتماً به مهندس نقشه‌کش برای ترسیم طرح ساختمان و به بنا برای ساخت آن نیاز خواهیم داشت. مهندس و بنا برای محتوای خانه کار می‌کنند؛ اما شاید پیش از آنکه محتوایی برای ساختن در کار باشد، باید حدود خانه را مشخص و تحدید کرد؛ البته منظور از حدود، اندازه‌گیری‌های ریاضی نیست، بلکه منظور پیش‌فهمی است که ما از سکونت در خانه داریم. شاید این پیش‌فهم است که نقشه بنا و نحوه ساختن آن را راهبری می‌کند؛ برای مثال، اگر پیش‌فهم من از سکونت در خانه، صرفاً محلی برای استراحت شبانه باشد، این پیش‌فهم قطعاً بر طرح بنا و نحوه ساختن آن، در مقایسه با وضعیتی که من سکونت در خانه را جایی برای رسیدن به آرامش فهم می‌کنم، تأثیر می‌گذارد. در واقع شاعر آن پیش‌فهم بنیادین از خانه آینده را مشخص و محدود می‌کند؛ بنابراین، تجربه شاعرانه آزادترین و

امکانی‌ترین تجربه است و از این جهت می‌تواند ناظر به آینده باشد؛ چراکه آینده با آزادی و امکانات نسبت دارد.

اهمیت کار شاعر و پیش‌فهم او در بازگرداندن امر قدسی، زمانی مشخص‌تر و برجسته‌تر می‌شود که بدانیم هایدگر امر قدسی را مرادف با خدایان نمی‌گیرد. پیش‌تر ذکر شد که هایدگر برای یافتن سرآغازهای جدید، نهایت تلاش خود را به کار می‌بندد که به دام تفسیر الهیاتی از عالم که ریشه در متافیزیک غربی دارد، نیفتد. بر اساس نظر هایدگر این امر قدسی نیست که نیاز به خدایان دارد، بلکه خدایان نیاز به امر قدسی دارند: «امر قدسی از این‌رو مقدس نیست که الوهی است، بلکه امور الوهی به جهت مقدس‌بودنشان صاحب الوهیت‌اند» (Ga4: 59).

بنابراین، کار شاعر تعیین حدود آن خانه‌ای است که خدایان می‌توانند در آن به آشکارگی برسند. خود غیاب و هجرت خدایان معلول نبود بنیادی شاعرانه برای درک و دریافت عالم است؛ از این‌رو، پیش‌فهم شاعر بسیار بنیادی‌تر از آن چیزی است که در ابتدا به نظر می‌رسد. بحث فقط بر سر یک تجربه شاعرانه جزئی نیست، بلکه بحث بر سر دریافتی است که نبود آن خانمان انسان را بر باد می‌دهد. آنچه «افسون‌زدایی» دوران مدرن لقب گرفته، در واقع از میان‌بردن تجربه شاعرانه از عالم به مثابه قلمرو راز است. «یادآوری» در نهایت تذکر به آن تجربه بنیادینی است که فراموشی حال حاضر را می‌زداید و بنای سکناى جدید را فراهم می‌کند؛ سکناىی که البته متناسب با وظیفه شاعر، یعنی بنای امر الوهی است (Ga4: 148 & Ga52: 193)؛ از این‌رو، تجربه شاعرانه فقط مخصوص شعرا و اهل ادب نیست، بلکه تعیین‌کننده سکنی‌گزیدن آدمی است. در این تجربه است که شاعر بعد از سفر به غیر، یعنی عالم قدس، به خانه بازمی‌گردد و نگاه آدمیان را از زمین به آسمان متوجه می‌کند. هایدگر با نقل آغاز شعر یادآوری به تفسیر آن روی می‌آورد:

باد شمال شرق می‌وزد

دل‌بندترین با‌ها برای من

از برای روح آتشینش

و از برای سفر دل‌پذیری که مژه‌اش را به دریابانان می‌دهد (Heidegger, 1996: 136)

هایدگر در تفسیر این قسمت می‌گوید: «می‌بایست با آتش آسمان‌ها روشن شوند؛ چراکه باد شمال شرق مبشر تقدیر شاعرانه آن‌هاست. از همین‌روست که باد شمال شرق پاس داشته می‌شود.» (ibid).

شاعر آدمیان را به آسمان، یعنی عالم قدس، متوجه می‌کند؛ البته این بدان معنا نیست که انسان یکسره از زمین کنده می‌شود، بلکه آسمان در اینجا روی دیگر زمین است؛ روی قدسی و الوهی آن.

شاعر با تذکر به این وجه، فانی بودن انسان را به او تذکر می‌دهد. روشن است که این تفسیر، درست نقطه مقابل تفسیر فلسفه جدید از عالم به مثابه امتداد است. تصور ریاضیاتی از عالم که در دوران مدرن و از زمان دکارت شکل می‌گیرد، منکر هرگونه قدسیت برای عالم می‌شود و زمینه را برای دخل و تصرف مهیا می‌کند.

هایدگر برای آنکه توجه ما را به امری «غیر» از طرح افکنش شایع غربی جلب کند، به تفکر شاعرانه هولدرلین روی می‌آورد؛ البته این توجه‌دادن بر سبیل کاوش‌های شایع نیست، بلکه امری بسیار جدی و خطیر و شاید حتی جدی‌ترین و خطیرترین امر است؛ به عبارت دیگر، از دیدگاه هایدگر ما محکومیم طور دیگری غیر از طور شایع و معمول بیندیشیم؛ در غیر این صورت، بحران‌هایی عظیم بود ما را تهدید می‌کنند. بود فلاکت‌زده انسان مدرن وی را محکوم به جست‌وجو و طلب می‌کند. سرآغاز دوران جدید از نظر هولدرلین و هایدگر سرآغازی نیست که انسان را به رستگاری برساند. این سرآغاز هر روز بیش از روز گذشته انسان را از معنا تهی کرده است.

شاید بهترین بیان را درباره سرآغاز تمدن جدید غربی، باید نزد هگل و درس گفتارهای تاریخ فلسفه‌ی او سراغ گرفت. هگل درباره سرآغاز فلسفه جدید غربی می‌گوید:

اکنون نخستین بار به معنای واقعی کلمه به فلسفه جهان جدید می‌رسیم و با دکارت شروع می‌کنیم. با دکارت وارد فلسفه‌ای می‌شویم که بر روی پاهای خود می‌ایستد؛ فلسفه‌ای که می‌داند به نحو مستقل از عقل ناشی می‌شود و محصول صرف عقل است و خودآگاهی، مؤلفه ذاتی حقیقت است. در اینجا می‌توانیم بگوییم که در خانه هستیم و مانند دریانوردان پس از سفر طولانی در دریا‌های طوفانی می‌توانیم فریاد بزنیم «خشکی!» ... در این دوره جدید، اصل بنیادین عبارت است از تفکر؛ تفکری که از خودش شروع و منبعث می‌شود (Hegel, 1999: 217).

شاید این روشن‌ترین بیانی باشد که درباره سرآغاز تفکر جدید گفته شده است. هگل به روشنی فلسفه جدید و تمایزش را با میراث گذشته بیان می‌کند. این فلسفه آن‌طور که هگل می‌گوید، متکی بر اصالت موضوعیت نفسانی و عقل خودبنیاد است و با دکارت شروع شده است.

اصطلاح بسیار مهمی که هگل در این نقل قول استفاده می‌کند و مدنظر ماست، «درخانه‌بودن» است. به نظر او سیر اندیشه غرب بعد از رسیدن به فلسفه خودبنیاد دکارتی، اکنون می‌تواند ادعا کند که در خانه است. درخانه‌بودن، معادل عبارت انگلیسی «Be At Home» است. در زبان انگلیسی میان «Home» و «House» تمایز وجود دارد. درحالی‌که در واژه House تمرکز بیشتر بر خصوصیات ظاهری ساختمان است، واژه Home بیانگر سکنی‌گزیدن و قرار و آرامش‌داشتن در

جایی است؛ بنابراین، واژه Home زمانی استفاده می‌شود که منظور قرار و آرامش داشتن در جایی باشد.

توصیف هگل از فرارسیدن فلسفه جدید غربی، بیانگر این است که ما با فلسفه جدید به قرار و آرامش رسیده‌ایم و صرفاً بعد از فلسفه دکارتی است که اجازه سکنی‌گزیدن در خانه به ما داده شده است. بیان هگل به‌عنوان فیلسوف مدرن، روشن‌ترین بیان درباره فهمی است که انسان دوران روشنگری از خود و از تاریخش دارد. طبق این درک و دریافت، روشنگری، دوران اعتلای عقلانیت و کمال بشری است.

هولدرلین و هایدگر در نقطه مقابل این فهم از عالم هستند. آنچه هگل به‌عنوان درخانه‌بودن توصیف می‌کند، از نظر هایدگر و هولدرلین، عین بی‌خانمانی و فلاکت معنوی انسان است. خانه مدرن که بنا به ادعا باید خانه قرار و امنیت باشد، جز ویرانی و نابودی معنا چیزی به همراه نداشته است. بنا بر این دیدگاه، جست‌وجوی آغاز دیگر، آغازی شاعرانه، دیگر خواستی معمولی نیست، بلکه خواستی تعیین‌کننده و نجات‌دهنده برای استقرار مجدد آدمی است.

قبلاً گفته شد که پرسش بنیادین هولدرلین از نظر هایدگر، پرسشی است که در نان و شراب مطرح می‌کند؛ این پرسش که شاعران در زمان عسرت به چه کار می‌آیند؟ مطابق آنچه گفته شد، می‌توان گفت وظیفه شاعران در دوران مدرن فراهم‌کردن شرایطی برای سکنی‌گزیدن دوباره انسان است. از نظر هایدگر هولدرلین به پرسش خود پاسخ داده است. او پاسخ این پرسش را پنهانی در دهان دوست شاعرش، هاینس قرار می‌دهد؛ کسی که در شعر «نان و شراب» مورد خطاب قرار می‌گیرد:

اما از نظر شما اینان (شاعران) به کاهنان مقدس خدای شراب می‌مانند؛ آنان که در شب مقدس از سرزمینی به سرزمین دیگر می‌روند (GA52: 143).

سخن هولدرلین بنا به آنچه قبلاً ذکر شد، روشن است. از نظر وی شاعران مانند کاهنان مقدس هستند که زمینه‌های حضور امر قدسی را فراهم می‌کنند. اساساً تأکید پایانی درباره اینکه آن‌ها در شب مقدس از سرزمینی به سرزمین دیگر می‌روند، برای بحث ما بسیار تعیین‌کننده است.

در ابتدا باید پرسید که چرا هولدرلین بعد از اینکه شاعران را به کاهنان مقدس مانند کرد، سخن خود را تمام نمی‌کند؟ به عبارت دیگر، آیا اینکه شاعران کاهنان مقدس توصیف شوند، برای روشن‌کردن وظیفه آن‌ها کفایت نمی‌کند؟ در پاسخ باید گفت که خیر، کفایت نمی‌کند. شاعر هرچند کاری شبیه کاهنان انجام می‌دهد و زمینه را برای آشکارگی خدایان فراهم می‌کند، اما او این کار را مانند کاهنان معمولی و الهیات‌دانان انجام نمی‌دهد. او مرتباً باید با رفتن از یک منزل به منزل

دیگر، سراغ امر الوهی را بگیرد. امر الوهی امری متعین و مشخص نیست که شاعر یک‌بار برای همیشه از آن خبر دهد؛ بنابراین، کار شاعر این است که همواره «از جایی» به «جای دیگر» رود. نظرکردن دائم به غیر و رفتن به جانب آن، از لوازم ذاتی تفکر شاعرانه است؛ به طوری که اگر شاعر هر زمان این وظیفه را فروگذارد، دیگر نمی‌تواند در اقلیم تفکر شاعرانه سکنی گزیند. از دیدگاه هایدگر شاعران بزرگ مدام از جایی به جای دیگر می‌روند و وجود را در جنبه‌های فراچنگ‌نیامدنی‌اش به آشکارگی می‌رسانند.

قبلاً ذکر شد که هایدگر رفتن از رویکرد طبیعی به رویکرد پدیدارشناسانه را بسیار ریشه‌ای‌تر از سنت پدیدارشناسی معمول در نظر می‌گیرد. تفکر تکنیکی از زبان روزمره که ماهیتی شفاف دارد، بهره می‌گیرد و فقط می‌کوشد تا زبان روزمره را دقیق‌تر و بی‌ابهام‌تر کند. حاصل این تلاش برساختن زبانی فناورانه بوده که در آن کلمات در نهایت آشکارگی‌شان برای انتقال اطلاعات استفاده می‌شوند. در مقابل، تفکر شعری بالذات واجد ابهام است و ابهام آن، نه به جهت بی‌دقتی و عدم وسواس، بلکه به جهت غنای سرشاری است که گستره وسیعی از جنبه‌های وجود را شامل می‌شود. شاعر برای درک این جنبه‌های متعدد، باید مرتباً به جانب غیر رهسپار شود؛ اگر چنین کاری نکنند، زبانش همان زبان تک‌وجهی گفتار روزمره می‌شود.

اگر وجود، هم آشکارگی و هم اختفا دارد، شاعر بیشتر در قلمرو اختفا و ستر به سر می‌برد. کار وی این است که به آدمیان هشدار دهد وجود تنها به وجه معلوم و آشکار خلاصه نمی‌شود. هایدگر برای تذکر به این جنبه‌های متعدد و متمایز وجود نزد شاعر، شعر «روز تعطیل» هولدرلین را به‌عنوان شاهد ذکر می‌کند. این شعر چنین آغاز می‌شود:

در روز تعطیل

کشاووز در روشنایی روز

برای سرکشی به کشتزارها گام برمی‌دارد

آن هنگام که سراسر شب تاریک بارانی سرد

فروریخته و طوفان همچنان می‌غرد

آن هنگام که آب طغیان کرده به جویبار بازمی‌گردد

و سبزه از نورستن می‌گیرد

و قطرات فرح‌بخش آسمان

از درخت مو فرومی‌چکد

در این حال انبوهی از درختان در نور آرامش‌بخش آفتاب درخشان ایستاده‌اند

اینان (شاعران) بدین‌سان در هوای خوش می‌ایستند

اینان که هیچ آموزگاری برایشان نیست

بلکه آنکه به نحو حیرت‌انگیز در همه جا حضور دارد
در نوری که بر هر چیز مشرف است ...
آن باشکوه

طبیعت زیبای الوهی (Ga9: 49)

روز تعطیل، روزی است که مخصوص تجربه شاعرانه است. در زبان آلمانی می‌توان از همسانی دو واژه «Freitag» و «Feiertag» سخن گفت که اولی، به معنای روز تعطیل و دومی، به معنای روز جشن است. روز تعطیل، روز جشن است؛ روزی که تجربه آزادشدن محقق می‌شود. کار شاعر، برخلاف همه مشاغل متداول، در روز تعطیل است. در این روز است که شاعر تجربه‌ای از خود چیزها را به همراه می‌آورد. کار شاعر در روزی «دیگر» و «غیر از» روزهای معمول اتفاق می‌افتد؛ از همین روست که تحفه‌ای را هم که همراه می‌آورد، معمولی و عادی نیست، بلکه امر مقدس و الوهی است:

امر مقدس کلمه را اعطا می‌کند و خود کلمه می‌شود. کلمه رخداد امر مقدس است (Ibid: 77).

شاعر از طریق بنای عالمی به کلی متفاوت از عالم روزمره، مانع از فروغلطیدن همه چیزها در یکسانی و یکنواختی ملال‌انگیز می‌شود. او در زندگی روزانه ما وقفه ایجاد می‌کند؛ این وقفه فرصت بسیار مناسبی برای به خود آمدن است. در این وقفه شاعرانه است که آدمی خود و عالم را از منظری دیگر، غیر از منظر متداول و معمول می‌شناسد. شاعر همان‌طور که قبلاً هایدگر متذکر شد، ما را به حال بنیادین متوجه می‌کند؛ البته هایدگر توضیح می‌دهد که منظور از حال بنیادین، احوالات و احساسات معمول نیست، بلکه آن تجربه بنیادینی است که در آن موجودات، چونان یک کل به آشکارگی می‌رسند (Ga39: 82).

طبق تفسیر هایدگر از هولدرلین، در اشعار او می‌توان به دو حال بنیادین، یعنی حال سوگ و حال شکرگزاری توجه کرد. تفاوت حال بنیادینی که شاعر درک می‌کند با بنیادهای مرسوم متافیزیکی، این است که این حال امری ثابت و یکدست نیست. چنان‌که واضح است، دو حال سوگ و شکرگزاری در ظاهر مقابل یکدیگرند؛ اما تفاوت دقیقاً همین‌جاست که در تجربه شاعرانه امکان جمع این دو فراهم می‌آید. شاعر از یک سو، در سوگ غیبت خدایان است و از سوی دیگر، شکرگزار پرتوهای الهی است که همچنان می‌درخشند. تجربه شاعرانه از این حیث، تجربه‌ای شبیه به خوف و رجاست. برخلاف تجربه‌های معمول متافیزیک که به یکی از دو طرف اولویت می‌دهند، در تجربه شاعرانه هر دو حالت با هم حضور دارند.

در شعر روز تعطیل، شاعر تجربه خودش را از امر الوهی به بیان می آورد؛ تجربه ای که به زعم هایدگر، آدمی را در مواجهه با جنبه های دیگر آشکارگی حقیقت قرار می دهد. امر مقدس به نحو شگفت انگیزی در همه جا حاضر است و شاعر غیبت و حضور آن را درک می کند.

اینک وقت آن رسیده است که به این پرسش اساسی بپردازیم که اگر بنا بر درک و دریافت هولدرلین، زمانه حاضر، زمانه غفلت از معنا و فلاکت انسان است، این درک و دریافت چگونه می تواند سرآغازی جدید برای اندیشه باشد؟ به عبارت دیگر، پرسش این است که نسبت آنچه درباره تفسیر هایدگر از هولدرلین گفتیم و سرآغاز اندیشه چیست؟

اگر کار شاعر سکنی گزیدن در اقلیم رازآلود وجود باشد و اگر وی جنبه هایی از وجود را به ما تذکر می دهد که همواره از آن غفلت شده است، در این صورت تفکر، قرین انتظار می شود. همواره باید برای آشکارگی جنبه های تازه از وجود منتظر بود. هایدگر به روشنی بر اساس این مفهوم، تمایز خود و سایر منتقدان دوران تجدد را بیان می کند. او کسانی را که به درک وجود به مثابه رخداد نائل نشده اند، قادر به شکیبایی نمی داند. برای آن ها شکیبایی صرفاً «ضعف» است. در عوض، به زعم هایدگر آنان طرفدار عمل آنی، شدید و خشن هستند. او به طور کلی مواجهه آنان با دنیای جدید و اصولش را مواجهه ای انعطاف ناپذیر و توأم با در نظر می گیرد (Ga52: 181). در واقع روی سخن هایدگر با آن کسانی است که فلاکت دوران جدید را درک کرده و خواسته اند یک باره ارزش های حاکم را به زیر کشند. هایدگر بلافاصله تأکید می کند که چنین خواستی نحوی مستی است که هر لحظه می تواند به «مستی از خون» بدل شود (Ibid)؛ اما چه ضمانتی وجود دارد که تلاش خود هایدگر در جست و جوی سرآغاز دیگر و توجهش به هولدرلین به همین خطا منجر نشود؟

او پیش تر ویژگی آن دست منتقدانی را که می خواهند با سلطه گری، تمدن جدید را به زیر بکشند، استقرار در متافیزیک و ناتوانی از درک وجه دیگر وجود می داند (Ibid: 178)؛ همان وجهی که در تفکر شاعرانه به آشکارگی می رسد. تفکر شاعرانه به جهت ابتناء بر تجربه بنیادین شعری خود، اساساً نمی تواند به دنبال تغییرات دفعی و آنی باشد. در این نحو از تفکر، آدمی می آموزد که سازنده عالم و تاریخ نیست. وی همواره نشانه هایی را دنبال می کند تا آن ها را بیش از پیش بیوراند. به همین جهت، هایدگر برخلاف دیگر منتقدان دنیای جدید، نه غیبت خدایان را نقص می داند و نه آن را به معنای عدم حضور کامل امر الوهی درک و دریافت می کند. غیبت خدایان و شب زمانه از نظر هایدگر هیچ کدام بار سلبی ندارند. هم غیبت و هم شب، هردو پدیدارهای ایجابی و لازم اند. شاید بتوان پا را فراتر گذاشت و گفت اساساً در غیبت است که حضور معنا پیدا می کند. هیچ غیابی نمی تواند غیاب تام و تمام باشد؛ چراکه هر غیاب، غیاب حضور است. اگر هولدرلین دوران جدید را

زمستان عالم در نظر می‌گیرد، به معنای رد و انکار این دوران نیست؛ چنان‌که ما هرگز قادر نیستیم فصل زمستان را انکار کنیم. ما فقط می‌توانیم آن را در انتظار بهار تاب بیاوریم؛ بنابراین، انتظار به‌عنوان شاخصه تفکر شاعرانه، آن چیزی است که نقد هایدگر از دوران مدرن را از نقدهای قبلی جدا می‌کند. خود هایدگر صراحتاً بر این نکته تأکید می‌کند و افراد صاحب بصیرت را کسانی می‌داند که «خدایی از برای خویش نمی‌سازند و بت‌ها را نمی‌پرستند، آن‌ها در نهایت فلاکت و تیره‌روزی انتظار سعادت را می‌کشند که رخت بر بسته است» (1971: 150).

بنابراین یکی از ویژگی‌های مهم تفکر شاعرانه، بازخوانی‌ای است که از خود سرآغاز انجام می‌شود. سرآغاز را نمی‌توان به‌زور و با تحمیل به وجود آورد. سرآغاز را تنها می‌توان پی‌جویی کرد؛ درست مانند آن زمانی که نشانه‌های راه را دنبال می‌کنیم. اساساً سرآغاز در سرآغازبودنش نحوی تعویق دائمی در خود دارد. تفاوت بنیادین تفکر شاعرانه با تفکرات انتقادی دیگر، در این است که در تفکر شاعرانه خواست ساختن سرآغاز، به نفع انتظارکشیدن برای آن کنار گذاشته می‌شود. از این جهت این تفکر آن‌طور که هایدگر با کمک یکی دیگر از کلیدواژه‌های اندیشه خود بیان می‌کند، به «وارستگی» می‌رسد. وارستگی آن تجربه بنیادین از تفکر است که به چیزها اجازه آشکارگی از جانب خودشان را می‌دهد؛ بنابراین، تجربه بنیادین متفکر، چیزی یا دوره‌ای را انکار نمی‌کند. خود هایدگر صراحتاً شب را «مادر روز» و آن مکان مقدسی در نظر می‌گیرد که خدایان «درگذشته» در آن پنهان شده‌اند (Ga4: 110).

وظیفه تفکر، دخل و تصرف در چیزها نیست، بلکه «آماده‌گری» برای پرورش نشانه‌های راه است. مواجهه با تفکر شعری هولدرلین، به هایدگر می‌آموزاند که معنای طلب‌کردن سرآغازی دیگر چیست؛ البته این مواجهه برای درک و دریافت از سرشت خود تفکر، بسیار سرنوشت‌ساز است. تفکر که دیگر بر اساس دخل و تصرف در عالم تعریف نمی‌شود، معنای بنیادی‌تر «آماده‌ساختن خویش» را به خود می‌گیرد (Ibid: 55)؛ بنابراین، تفکر و دنبال‌کردن غیریت غیر، بسیار فروتنانه‌تر از گذشته و محتاطانه‌تر نمود می‌یابد. بی‌تردید مواجهه دائمی هایدگر با هولدرلین او را به این نتیجه رساند که تفکر غربی، یگانه راه ممکن برای آشکارگی چیزها نیست. در این خصوص میشل تسیمرمن، در مقاله «هایدگر، بودیسم و بوم‌شناسی اعماق»، این چنین اظهار نظر کرده است:

در جست‌وجوی سرآغازی دیگر که بتواند جایگزین تلاش متافیزیکی غرب به سوی بنیان‌غایی چیزها بشود، هایدگر اعتبار ادعای برتری فرهنگ غرب نسبت به شرق را به پرسش می‌گیرد. ایمان به چنین برتری خود، وابسته به این اعتقاد است که عقلانیت غربی، به‌ویژه آن‌طور که در علم و تکنولوژی خود را نشان می‌دهد، مقوم بنیان چیزهاست: وجودداشتن به معنای بازنمود برای یک

سوژهٔ عاقل است. با در هم شکستن شالودهٔ مبنانگاری متافیزیکی، هایدگر نه تنها بی‌بنیادی عقلانیت را بلکه بی‌بنیادی کل آن طرح و برنامهٔ تاریخی را که بر چنین عقلانیتی مبتنا دارد، نشان می‌دهد (Zimmerman, 1993: 258).

بنابراین، آنچه در ابتدا فقط دلالت و معنایی سلبی داشت، رفته‌رفته معنایی ایجابی به خود گرفت و در نهایت به راهی نجات‌دهنده مبدل شد که غیریت بنیادین با طرح افکنش موجود داشت.

۶. نتیجه

خوانش تفسیر هایدگر از تفکر شاعرانه هولدرلین در نسبت با مسئلهٔ غیریت را در سه سطح سلبی، ایجابی و نجات‌دهنده پیش بردیم. در بخش سلبی، آنچه این تفسیر عاید ما می‌کرد، این بود که به هیچ وجه نمی‌توان به تفسیر دوران مدرن از انسان، به‌عنوان هستنده‌ای که سطح بالاتری از معنا و سعادت را نسبت به پیشینیان خود تجربه می‌کند، رضایت داد. تفسیر هولدرلین، درست نقطهٔ مقابل این تفسیر شایع، تصویر انسانی را پیش چشم ما قرار می‌داد که از خانهٔ مألوف خود دور افتاده است و البته از این دورافتادگی هیچ خبر ندارد. در واقع، این بخش از تفسیر، در حکم ایضاح ضرورتی است که به موجب آن، رفتن به جانب غیریت بنیادین معنا می‌یابد؛ در نتیجه، تفسیر تفکر شاعرانه از تفاسیر رایج فلسفهٔ هنر خارج و به عاجل‌ترین کار تفکر مبدل می‌شود. اگر تفسیر کنونی از ماهیت انسان و وضع تاریخی او، آن‌طور که گمان برده‌اند، خدشه‌ناپذیر و بدون عیب نباشد، چه چیز ضروری‌تر از آنکه بر اساس تفکری دیگر، به دنبال تفسیری حقیقی‌تر از ماهیت انسان و وضع او بگردیم؟

در سطح ایجابی، این تفسیر امکاناتی را برای ما آشکار می‌کرد که به یاری آن‌ها می‌توانستیم از ضابطهٔ مسلط سوژه-ابژه گذر کنیم. از آنجا که به‌زعم هایدگر، این ضابطه در مرکز تفکر متافیزیکی غرب قرار دارد، فراروی از این صورت‌بندی در حکم محقق‌کردن خودِ شعارِ پدیدارشناسی، یعنی «بازگشت به جانب اشیا» بود. هایدگر بر این نظر است که سیطرهٔ این صورت‌بندی مانع تحقق رویکرد پدیدارشناسانهٔ اصیل است که تنها در جایی بیرون از قلمرو متافیزیک، یعنی در شعر شاعران بزرگ می‌توان ردی از آن را دید؛ بنابراین، در این سطح غیریت، خود را در تقابل تام با یکدست‌سازی پیش‌گفته ابراز می‌کند. به تعبیر دیگر، این مرحله، خوداظهاری و خودایجابی غیریت در برابر یکدست‌سازی مدرنیته است.

مرحلهٔ سوم یا همان سطح غیریت‌اندیشی نجات‌دهنده، جامع دو مرحلهٔ قبلی است. در این سطح، متفکر با سکنی‌گزیدن در تفکر شاعرانه، حتی از اندیشهٔ رهایی از ضابطهٔ سوژه-ابژه نیز خلاصی می‌یابد و در همین جهان متافیزیک‌زده ردّ پاهای امر قدسی را جست‌وجو می‌کند. در این

مرحله که نهایت غیراندیشی بنیادین نیز هست، غیر، دیگر مقوله‌ای در برابر یکدستی نیست. غیر، منطقه‌ای بینابینی می‌شود که مصدر ظهور و خفاهای وجود است. انسان در این سطح، به‌عنوان آماده‌گر، محل آشکارگی بینابینیت مذکور می‌شود. در این سطح به جای نفی ضابطه سوژه-ابژه، این ضابطه در فهمی جامع‌تر هضم و بازاندیشیده می‌شود؛ به‌طوری که جایگاه اصلی خود را به‌عنوان تنها یکی از امکانات آشکارگی می‌یابد؛ آشکارگی‌ای که البته قوامش به تجربه بنیادی‌تری است. اگر معرف سطح سلبی، سوگ مقدس بود، در این سطح، شکرگذاری وجه تعیین‌کننده است. بعد از آنکه با سکونت در اقلیم تفکر شاعرانه، متفکر به این دریافت رسید که غیریت این اقلیم در تعارض با دیگر آشکارگی‌ها نیست، بلکه مصدر تمام آن‌هاست، شکر، وجه بنیادین نسبت متفکر به جهانش می‌شود.

منابع

- هگل، ویلهلم فردریش (۱۳۹۹)، پیشگفتار هگل بر پدیدارشناسی روح، ترجمه سیدجمال سامع، تهران، گام نو.
- یانگ، جولیان (۱۳۸۷)، فلسفه هنر هایدگر، ترجمه امیر مازیار، تهران، گام نو.
- Hegel, George Wilhelm Friedrich (1999), *Lectures on the History of Philosophy*, Trans by E.S.Haldane and F.H. Simon, Thoemmes.
- Heidegger, Martin (1991), *Ga 9, Wegmarken*, Von Herrmann, Frankfurt am main, Vittorio Klostermann.
- (1981), *Ga4, Erläuterungen zu Hölderlins Dichtung*, Frankfurt am main, Vittorio Klostermann.
- (1982), *Ga52, Hölderlin's Hymne "Andenken"*, Frankfurt am main, Vittorio Klostermann.
- (1980), *Ga 39, Hölderlin's Hymnen "Germanien" und der Rhein*, von S.Ziegler, Frankfurt am main, Vittorio Klostermann.
- (1962), *Being and Time*, Translated by J. Macquarrie and T.Robinson, Oxford, Blackwell.
- (1996), *Hölderlin's Hymnthe "Ister"*, Translated by William Mcneill and Julia Davis, Bloomington, Indian University.
- (1959), *An Introduction to Metaphysic*, Trans by Ralph Manheim, University Press.
- (1971). *Poetry, Language, Thought*, Translated by A. Hofstadter, New York, Harper and Row.
- Zimmerman, Michael (1993), "Heidegger, Buddhism and deep ecology", The Cambridge Companion to Heidegger, Edited by Charles Guignon. Cambridge University.